



## بین خودمان

روشن نشد. حالا اشک در چشم‌های ساحل حلقه زده بود. برگشت طرف برادرش که ساکت او را نگاه می‌کرد: «خب حالا دلت خنک شد؟ دیگه روشن نمی‌شه!! هنوز یه ماه نیست دارمش!!»

ساحل همان جا کنج دیوار زانوهایش را بغل کرد و همان‌طور که با پشت دست اشک‌هایش را پاک می‌کرد چند بار دیگر سعی کردام پی تری پلیس را روشن کند. آراین که خودش از کاری که کرده بود ترسیده بود با دیدن اشک‌های خواهرش بیش‌تر هول کرد. سعی کرد او را بغل کند و پشت هم می‌گفت: «ساحل ببخشید، ببخشید، معذرت می‌خوام!»

ساحل او را پس زد و از روی زمین بلند شد و بدون این‌که او را نگاه کند، ام‌پی‌تری پلیس را روی میز ناهارخوری انداخت و رفت سمت اتاقش.

مامان اول کیف و سوئیچش را گذاشت و بعد کیسه‌های خریدش را برد و گذاشت توی آشپزخانه و گفت: «شردم از گرما!»

بعد چشمش افتاد به آراین که روی میبل خودش را مچاله کرده بود و دستش را زده بود زیر چانه‌اش: «چرا غمبیرک زدی؟ بپر یه زنگ به بابا بزن ببین کجاست، می‌خوام شام رو حاضر کنم!»

بعد صدا زد: «ساحل! بیا اینا قبض رو بگیر، برات پول رو ریختم.»

ساحل با قیافه‌ای آرام و گرفته وارد پذیرایی شد. مامان سرش پایین بود و داشت توی کیفش را می‌گشت: «پس کجا گذاشتمش؟»، بعد کیف را از روی میز کشید و قبض را بیرون آورد، کیف باعث شدام پی‌تری پلیس که پشتش بود سر بخورد و برای دومین بار در آن روز زمین بیفتند. مامان گفت: «واااای!»

و خم شد تا برش دارد. ساحل از سر جایش تکان نخورد. از گوشه‌ی چشم آراین را دید که تلفن به دست دارد به اوضاع نگاه می‌کند. مامان قد راست کرد و چند بار دکمه پاور را فشار داد. با نگرانی برگشت سمت ساحل: «شارژ داره؟»

ساحل لبش را گاز گرفت: «آره!»

مامان با ناراحتی آه کشید و گفت: «بذار فردا ببریمش نمایندگیش، حتماً با گارانتیش میشه درستش کرد!»

بعد دستش را دور شانه‌ی ساحل حلقه کرد. و گونه‌اش را بوسید: «ببخشید، خب؟؟»

ساحل لبخند زد. مامان با تعجب به او که ناراحت نشده بود نگاه کرد و رفت توی آشپزخانه. ساحل بلافاصله به آراین نگاه کرد، آراین هم همین‌طور. ساحل لبخند زد. آراین هم. بعد رفت توی اتاقش تا قبض را بفرستد برای امور مشترکین مجله‌اش.

«چرا؟»

«چون آهنگاش به درد تو نمی‌خوره!»

«برای چی؟»

«چون خوب نیستن!»

«پس تو چرا گوش می‌دی؟»

«چون من بزرگ‌ترم! ولم کن دیگه، برو کارتون ببین مگه ساعت پنج نیست؟»

آراین با بی‌میلی از آن جا رفت. ساحل حوله‌اش را از جا لباسی با یک آه محکم پایین کشید و راه افتاد سمت حمام. صدای تلویزیون از توی هال بلند شد. ساحل در را پشت سرش محکم بست.

ساحل داشت توی کشوی میز تحریر دنبال خودکار سیاهش می‌گشت. بعدش رفت سراغ جامدادی و کوله‌اش. دست آخر یک نگاه هم روی تخت انداخت. خودکار را پیدا کرد و لی دید چیز دیگری نیست. ام‌پی‌تری پلیس. لازم نبود فکر کند. صدای تلویزیون دیگر نمی‌آمد و در اتاق آراین بسته بود، با خشم در را چهار طاق باز کرد. آراین از جا پرید و با سرعت ام‌پی‌تری پلیس را پشتش قایم کرد. ساحل براق شد: «برای چی بی‌اجازه به وسایل من دست می‌زنی؟ بده به من ام‌پی‌تری رو!»

آراین دست‌هایش را پشتش محکم تر نگه داشت: «تو رو خدا بذار منم گوش بدم ساحل! لطفاً لطفاً!»

«بهت می‌گم نه، بدش به من!»

و خیز برداشت سمت تخت. ولی آراین زودتر از او از روی تخت پرید و دوید بیرون. ساحل دنبالش دوید توی هال و سعی کرد او را که حالا دمر افتاده بود روی میبل و سرش را توی کوسن‌ها فرو کرده بود برگرداند. آراین از بس ام‌پی‌تری را محکم چسبیده بود، انگشت‌هایش سفید شده بود و با پلک‌هایی که داشت به هم فشارشان می‌داد، پاهایش را می‌کوبید به میبل: «منم می‌خوام گوش کنم، تو رو خدا، تو رو خدا!»

کفر ساحل در آمده بود. مچ او را چسبید و سعی کرد انگشت‌های او را از دور ام‌پی‌تری پلیس دانه دانه باز کند. اما قبل از این‌که ساحل بتواند ام‌پی‌تری پلیس را از دستش بیرون بکشد، آراین محکم پرتش کرده بود. ام‌پی‌تری پلیس روی هوا پرواز کرد و محکم خورد به دیوار رو به رو و افتاد روی زمین. ساحل فقط توانست داد بزند: «آراین!»

دوید و از روی زمین برش داشت و دکمه‌ی پاور را فشار داد. هیچ اتفاقی نیفتاد. دکمه را فشار داد و نگهش داشت اما دستگاه باز هم

ساحل توی هال روی کاناپه لم داده بود. نه آن کاناپه‌ی بزرگ سه نفره‌ی کنار دیوار. کاناپه‌ی محبوبش دونفره و کوچک‌تر بود و می‌توانست پاهایش را از دسته‌اش آویزان کند. هدفون توی گوش‌هایش، پاهایش را تاب می‌داد و مجله‌اش را می‌خواند، هر از گاهی هم از بسته‌ی شکلاتی که کنار دستش بود یک تکه می‌کند و می‌خورد. و در واقع در لذت ناب یک بعد از ظهر پنج‌شنبه غرق شده بود. مجله‌ی محبوبش زودتر چاپ شده بود و ام‌پی‌تری پلیس پر از آهنگ‌های جدید بود. بعد برادر کوچک‌ترش جلویش سبز شد. داشت حرف می‌زد ولی ساحل نمی‌شنید.

«چی؟» یک لحظه هدفون‌ها را درآورد و مجله را پایین گرفت. آراین دور زد آمد کنار او: «می‌گم چی گوش می‌دی؟»

ساحل چشم‌هایش را در حدقه چرخاند: «آهنگ!»

«خب می‌دونم! چه آهنگی؟»

«کسی نیست که تو بشناسی!»

«می‌شه منم شکلات بخورم؟»

ساحل به پهلو چرخید و پشتش به او شد: «بخور!» هدفون‌ها را دوباره توی گوشش جا داد.

آراین باز سوال کرد. ساحل با حرص دکمه‌ی پاز را فشار داد و بدون این‌که برگردد گفت: «چی؟»

«می‌شه منم گوش بدم؟»

«نه!»

«چرا؟»

«چون الان من دارم گوش می‌دم.»

«خب یکیشو بذار توی گوش من، یکیشو توی گوش خودت!»

«نمی‌شه!»

«ولی اون روز تو ماشین گذاشتی!»

«لان می‌خوام دوتاش توی گوش خودم باشه!»

آراین دیگر چیزی نگفت. ساحل به خواندن ادامه داد و فکر کرد که حتماً برگشت تو اتاقش. مجله که به آخر رسید، صاف شد و نشست و آراین را دید که هنوز پایین میبل نشست و ته بسته‌ی شکلات را درآورده. با عصبانیت گفت: «خیلی ممنون از این‌که شکلاتمو تا آخرش خوردی!»

آراین تکه آخری که یک گاز ازش زده بود را جلو آورد: «ببیا!»

ساحل گفت: «قربون دستت!» و مجله و ام‌پی‌تری پلیس را جمع کرد و رفت سمت اتاقش. آراین دنبالش دوید: «حالا می‌تونم گوش کنم؟»

«نه!»